اعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 و لیس إذا لم یكن للممكن فی مرتبة ماهیة وجود، كان له فیها العدم لكونه نقیض الوجود لأن خلو الشیء عن النقیضین فی بعض مراتب الواقع غیر مستحیل بل إنما المستحیل خلوه فی الواقع لأن الواقع أوسع من تلك المرتبة

 در بحث ماهیت و اتصاف ماهیت به لوازم و عدم اتصاف مرحوم آخوند فرمودند كه خود ماهیت در مرتبه هویت ذات خود لا اقتضا است نسبت به عوارض وجود و چه عوارض خود ماهیت و چون ذات ماهیت فی حد نفسه عبارت است از همان حدی كه ذاتیات ماهیت را تشكیل میدهد مثلا فرض كنید كه روشن تر از این مثال شاید پیدا نمی كنید كه مطلب به نحو دقیق بیان شود و بعد هم مثالهای دیگر راحت تطبیق داده میشود حّتی اربعه كه زوجیت لازمه اربعه است، نمی توانیم ماهّیت زوجیت را در تعریف اربعه بیاوریم خود ماهیت، چون این زوجیت گرچه از لوازم اربعه است ولكن با خود مفهوم اربعه من حیث هی هی از حیث همان خود اربعه منافات دارد پس می توانیم بگوییم، إنّ الاربعی من حیث هی هی لا زوجیه لا فردیه لا زوج و لا فرد اربعه من حیث هی هی یعنی مفهوم اربعه خودش فی حد نفسه این با مفهوم زوجیت در این جا منافات دارد و دو تا است این مثالی است كه از این صریح تر برای این مطلب نیست چه برسد كه به این كه اربعه را متصف به وجود كنیم یا متصف به عدم كنیم یا این كه اربعه را متصف به وحدت كنیم یا متصف به كثرت كنیم اینها مسائل و عوارض خارج از مفهوم اربعه است، ماهیت به طور كلی دو لحاظ در او می شود یكی لحاظ مرتبه كه در اصطلاح حیثت مرتبه است لحاظ دوم حیثیت وجود است ماهیت را گاهی به لحاظ خودش در نظر میگیریم كه لحاظ مرتبه است كه همان هویت ذات خودش بدون لحاظ وجود و انطباقش در خارج خود آن مفهوم در نظر میاید در این صورت این ماهیت چیزی نیست جز همان ذاتیات خود شیء انسان عبارت است از حیوان و ناطق نمی توانیم حیوانیت و ناطقیت را از انسان سلب كنیم و بگویم الانسان لیس بناطق و لیس بحیوان این نادرست است یا ناطقیت بر انسان صادق است یا لا ناطقیت صادق بر انسان است كه نقیض ناطق است یكی از این دو صادق است ولكن ما میتوانیم، فرض كنید كه تعجّب را از انسان سلب كنیم الانسان لیس بمتعجب الانسان لیس بضاحك، الانسان من حیث هو هو خود انسان بدون وجودش لیس بضاحك ضحك ندارد و خود این اقتضا می كند كه همان ماهیت خود انسان فی حد نفسه در این جا مورد نظر باشد یعنی این ماهیت انسان فی حد نفسه متعجب نیست حیوانیت و ناطقیت است به ضحك چه كار داریم به تعجب چه كارداریمبه كتابت و شعر و مانند اینها چه كار داریم انسان من حیث هی هی ناطق، حیوان، حساس، متحرك بالاراده اینها چیزهایی است كه به مفهوم حیوانیت برمی گردد ولكن آن چه را كه به لحاظ وجود به لحاظ خود وجود، به ماهیت انسان برمی گردد در این جا ما نمی توانیم انسان را به او متصف كنیم بگوییم الانسان واحد الانسان جزئی، الانسان كلی، الانسان واجب، الانسان ممكن، الانسان ممتنع، الانسان متحیز، این ها نمی شود بر انسان حمل شود چون در این جا مفهوم انسان مورد نظر است الانسان من حیث هو انسان لا متحیز و لا لامتحیز نه تحّیز برمی دارد و نه عدم تحیز به این می گوییم اتصاف شیء و تقید شیء به یك وصف یا رفع وصف از شیء در یك مرتبه لحاظ دومّی كه بر ماهیت میشود آن لحاظ به جهت تحقق خارجی و وجود خارجی او است به آن لحاظ به این ماهیت توجه می شود یعنی به لحاظ ماهیتّی كه قابلیت وجود دارد كأن وجود در این جا همراه با ماهیت مورد توجه است می گوییم الانسان كلی در این جا كه می گوییم الانسان كلی یعنی این ماهیت انسان از حیث انطباق بر افراد خارجی قابل سعه است، قابل توسعه است، ضیق برنمیدارد توسعه برنمی دارد، یعنی الانسان جزئی یعنی انسان خارجی جزئی است و قابل توسعه نیست الانسان ضاحك یعنی ضحك عرضی است كه فقط اختصاص به انسان دارد و حیوانات دیگر نمی خندند این ضحك برای انسان است نه مال ماهیت انسان بلكه برای انسانی كه موجود است در خارج و در خارج تحقّق پیدا میكند البته این مطالبی كه ایشان بیان می كنند مطالب خوبی است وخیلی مهم است و در موارد دیگر این كاربرد دارد یعنی فقط صرفا در مباحث فقهی نیست در مباحث اصولی مسئله لحاظ خود ماهیت و من حیث هی هی یا ماهیت به شرط وجود این دو لحاظ خیلی كاربرد دارد و در بسیاری از مطالب مسائل دیگری خواهد شد و نتایج استنباط تفاوت خواهد كرد و فهم انسان را در كیفیت ارتباط با مطالب و روایات به طور كلی تغییر خواهد داد این مسئله لحاظ مرتبه و لحاظ واقع این همان چیزی است كه حكما و فلاسفه نسبت به این موضوع دقت داشتند یعنی در جایی كه میخواستند در آن جا سلب مرتبه كنند آن سلب را بر حیثیت مقدم میكردند مرحوم حاجی دارند كه وقَدّ من سلبا علی الحیثیی حتی یعم عارض المهیی در جایی كه بخواهند نفی سلب كنند و رفع سلب و نفی قید كنند از آن حیثیت به نحوی كه نه وجودش و نه عدمش هیچ كدام لازمه برای ماهیت نباشد در آن جا سلب را مقدم می كنند در جایی كه بخواهند، نفی یك صفتی را بكنند و در نفی یك صفت به لحاظ امتناع نفی ضحك، اثبات مقابل بخواهد شود در آن جا سلب را متأخر از حیثیت می آوردند من باب مثال در جایی كه بگوییم الانسان من حیث هو انسان، لیس به ناطق در اینجا خلاف است در این جا در لیس بناطق در هر دو صورتش خلاف است در این لیس به ناطق مسألة خلاف می شود انسان من حیث هو انسان لیس بناطق، كلام غلطی است وقتی این غلط است خلافش هم كه نقیض این است، باید اثبات شود كه الانسان من حیث هو انسان ناطق این اوصاف ذاتیات برای ماهیت، حالا در اوصاف وجود مسأله هم همینطور است الانسان من حیث هو انسان ضاحك در این جا این تقید انسان به ضحك و اتصاف انسان به ضحك این مربوط به مسئله وجود است یعنی به لحاظ تحقق وجود خارجی ماهیت ما توانسته ایم ضحك را به عنوان یك قضیه موجبه صادقه بر انسان حمل كنیم نظیر این میشود الانسان من حیث هو انسان لیس بضاحك اگر اصل قضیه موجبه صادقه است پس نقیض او خلاف است اگر لیس بضاحك كاذب است پس بنابراین الانسان ضاحك خلاف است در این جا ارتفاع نقیضین است آن چه كه فرمودند كه ارتفاع نقیضن محال است، این در مورد واقع است در مورد واقع یعنی در مورد انطباق ماهیت با تحقق خارجی در آن جا یا یك صفت ثابت است یا این كه خلافش در آن جا ثابت است نمی شود در واقع یعنی در عالم اعیان كه عالم واقع است و عالم حقیقت است در آن جا وجود و عدم علی حد سوی تحقق داشته باشد و اما در خود مرتبه اگر بخواهیم چه یك صفتی را از خود مرتبه سلب كنیم به این لحاظ كه خود آن مرتبۀ ماهیت آن، لا اقتضا است به نسبت به اتصاف صفت یا عدم اتصاف صفت، در هر دو در این جا سلب را مقدم می آوریم همانطوری كه مرحوم حاجی می فرمودند بنابراین اصطلاحی كه در این جا قرار داده شده، و الا خود ما هم می توانیم كه فرض كنید در فارسی هم می توانید یا عربی فرق دارد و یا در انگلیسی همین طور است كه جمله ای را كه می خواهید بیاورید یا باید ادات استفهام را بیاورید یا نیاورد مثلا در فارسی می گویید آیا شما ایستاده اید؟ آیا را در اول می آورید هل انت قائم؟ این آوردن لفظ استفهام در اول جمله بخواهید یا نخواهید جمله را به استفهام برمی گرداند ولیكن گاهی اوقات ممكن است با این عبارت فارسی مسئله را بیان كنید تو وایستادی؟ آیا را نیاوردی ولی همین برگرداندن لحن، این جمله برمیگردد از اخباری به استفهامی در انگلیسی همین طور است لازم نیست كه اولش ‌do بیاوریم تا استفهامی بشود میتوان جمله را به نحو استفهامی بیان كنیم ولی عربی این طور نیست باید الفاظ استفهام آورده شود پس این به اختیار متكلم است كه خود لفظ را بیاورد یا نه اصطلاحی كه در این جا است این اصطلاح این است كه اگر سلب متأخر از حیثیت باشد این در این جا اثبات و نفی صفت از آن موضوع برمیگردد به واقع یعنی به لحاظ وجود خارجی در این جا دیگر اگر ثبوت یك وصف برای موضوع صادق است رفع آن وصف از آن موضوع كاذب میشود واگر ثبوت آن وصف از موضوع كاذب باشد پس بنابراین نقیضش باید بشود كاذب امّا اگر سلب را بر حیثیت مقدم كردیم جمله برمی گردد از حالت واقع برمی گردد به مرتبه مرتبه در اصطلاح فلاسفه عبارت است از حاق ذات و هو هویت ذات بدون ملاحظه وجود خارجی وقتی كه می گویم الانسان من حیث هو هو یعنی به وجود خارجی او كار نداریم به مفهوم و ماهیت كار داریم سوال ما از انسان در مرتبه است نه از انسان در واقع لذا در این جا كه ایشان فرمودند كه بعض مراتب واقع فكر میكنم كه مسامحه باشد خوب بود كه واقع را در این جا نمی آوردند چون واقع به اعیان خارجی و به تحقق ماهیت به مصداق خارجی برمی گردد ما مراتب واقع نداریم اگر ایشان می فرمودند اتصاف الشیء به ماهیه و اتصاف الشیء به مرتبه كه بهتر بود و مطلب را می رساند لازم نیست بگویند بعض مراتب الواقع چون در واقع مراتب نداریم در واقع

 تلمیذ: یعنی نفس الامر است؟

 استاد: واقع به نفس الامر بر نمی گرد نفس الامر مسئله دیگری است نفس الامر یعنی حقیقی المسئله نفس الامر از واقع بهتر است واقع به معنای وقوع است وقوع به معنای تحقق است تحقق به معنای ثبوت و وجود است و دایره اش ضیق است نفس الامر بهتر بود مرتبه ای است در نفس الامری یعنی حاق ذات و هویت، كاری به وجود خارجی ندارد اصلا وجود خارجی دارد یا ندارد ما صحبت از همان ماهیت می كنیم بحث ازهمان ماهیت است بله درست است خوب در این جا سلب را اصطلاحا نه این كه خیال بكنید كه سلب مقدم شده این را می رساند نه اصطلاحاً برمی گردد به اهل اصطلاح به عوام برنمی گردد اصطلاحاً در تقدم سلب بر حیثیت حكایت از سوال می كند از مرتبه و نفس الامر یعنی نفس الامری كه به خود ماهیت و خود هویت ذات برمی گردد و به وجود خارجی كاری نداریم سوال را اگر این طور مطرح كردیم كه لیس الانسان من حیث هو هو بضاحك اگر لیس را آوردیم بر انسان مقدم كردیم من حیث هو هو نگفتیم الانسان من حیث هو هو لیس بضاحك اگر این طور بگوییم الانسان من حیث هوهو لیس بضاحك خلاف است چون ضاحك انسان است در این جا لیس بعد آمده است رفع صفت را كرده است اگر رفع صفت صادق است پس اثبات خلافش در آن جا كاذب است اگر رفع خلاف و كذب است پس اثباتش باید در آن جا صادق باشد مانند وقتی كه میگوییم هم اثباتش در این جا خلاف است و هم رفعش خلاف است هر دو خلاف است لیس را مقدم میكنیم میگوییم لیس الانسان این جهت اصطلاح است كه آمده است و وگرنه ما چنین رمزی نمیفهمیم كه چون لیس را مقدم كردیم در این جا رفع در هر دو طرف به مرتبه برمی گردد ما درآوردیم و جعل كردیم مسئله را، چون لیس را مقدم كردیم رفع در هر دو طرف به مرتبه برمی گردد ما این اصطلاح را جعل كردیم كه لیس را مقدم كردیم و به قول مرحوم حاجی و قدّ من سلب علی الحیثیه حتی یعم عارض المهیه الماهیه كه نه تنها شما بتوانید عارض وجود را سلب كنید بلكه حتی عوارض ماهیت را از وجود سلب كنید تعجب را بخواهید از ماهیت سلب كنید ضحك را از ماهیت سلب كنید آن چه را كه مربوط به ماهیت است منتهی ماهیت به لحاظ وجود نه به لحاظ ماهیت من حیث هی هی این اصطلاح است كه لیس در این جا مقدم شده است بنابراین مسئله ای در این جا وجود دارد این است كه طبق فرمایش مرحوم آخوند لحاظ مرتبه، اقتضا می كند كه سلب به رفع وصف بخورد نه این كه در این جا سلب به آن خود رفع بخورد یعنی در این جا سلب مقید شده است نه السلب مقید به عبارت دیگر در این جا این رفع آمده است به مرتبه خورده است، خود مرتبه در این جا رفع شده است یعنی وصفی كه در این جا برای انسان آورده شده است رفع این وصف است در این مرتبة نفس الامری بودن ماهیت و در مرتبة حاق ذات خود ماهیت، نه این كه ما در این جا آمدیم و خود رفع را مقید كردیم و گفتیم كه این الانسان در این جا كه رفع است مقید است به عدم الضحك لیس الانسان بضاحك لیس الانسان من حیث هوهو بضاحك، معنای آن این است كه انسان من حیث هو هو، لااقتضا است به نسبت به ضحك، نه این كه انسان من حیث هوهو اقتضای عدم ضحك را دارد كه بشود الرفع المقید رفعی كه مقید به ضحك است انسان من حیث هو هو اقتضای عدم ضحك را میكند مقتضی عدم ضحك است پس عدم در این جا مقید به ضحك شد عدم ضحك ولی در این جا گفتیم كه نه در این جا خود رفع مقید است یعنی ضحك را برداشتیم از خود انسان این رفع مقید است یعنی رفع آن چه كه تقیید شده است به خود همان انسانی كه تقیید شده است یعنی انسان من حیث هو هو لا اقتضا است نسبت به خود ضحك است این كلام مرحوم آخوند است و مطالب دیگری را در مواقفی نقل میكنند كه خلاف این است توضیح مطلب: و لیس اذا لم یكن بالممكن فی مرتبی ماهیه وجودٌ ﴿كاش این كتابها از جهت ویراستاری بهتر بود تا فهم مطالب راحت باشد﴾ این طور نیست كه برای ممكن اگر در مرتبه ماهیت، وجودی نباشد كان له فیها العدم پس برای ممكن در مرتبه ماهیت عدم باشد وقتی كه ماهیت در مرتبه خودش وجود ندارد و اقتضای وجود نمیكند ماهیت انسان اقتضای وجود نمیكند اقتضای خودش و ذاتیات خودش است حیوانیت و ناطقیت و چیزهای دیگر خود ماهیت انسان در مرتبه و در نفس الامر نه اقتضای وجود میكند نه عدم الماهیه من حیث هی لا لیس و لا ایس، نه اقتضای عدم میكند و نه اقتضای وجود وقتی ماهیت را تصور كنید همراه با آن ماهیت وجود را درذهن شما نمی آید عدم هم در ذهن شما نمیاید در این جا فقط تصور نفس الامر است فقط تصور خود ذاتیات شیء است بدون حكایت از خارج و بدون اتصاف امر زائد كه وجود باشد یا عدم این یك تصور ماهیت، تصور ماهیت سازج و خالص بدون ضم و ضمیمه و لیس این طور نیست كه وجود نداشته باشد و كان له فیها العدم پس عدم باید داشته باشد چون عدم نقیض وجود است لكونه نقیض الوجود چرا؟ لان الخلو الشیء ان النقیضین فی بعض مراتب الواقع المستحیل خلوشیء از نقیضین یعنی ارتفاع نقیضین گرچه ارتفاع نقیضین محال است چنانكه اجتماع نقیضین هم محال است ولی آن محالیت نقیضین و ارتفاعش یا اجتماعش را كجا باید در نظر بگیریم گفت:

 جانا خوب ورد آورده‌ای لیك سوراخ دعا را گم كرده‌ای باید ببینیم كه این دعا برای كجاست این دعا مال بالاست یا مال جای دیگر است همین جوری دعا خواندن، مفاتیح را باز كند از اول بخواند تا آخر، بعضی‌ها اینطوری بودند همینطور باز می‌كرد از اول، خوب دعاست دیگر! دعا هم خدا گفته، پیغمبر هم گفته! بخوان، دعای كمیل می‌خواند بعدش هم زیارت عاشورا می‌خواند بعد دعای صباح! بابا دعای صباح مال صبح است شخصی در مشهد از رفقا كه الان از اكابر و بزرگان است! پیش من آمد و گفت می خواهم پیش آقا بروم گفتم چه می خوای بگویی گفت می خواهم بگویم عصر جمعه به جای سمات زیارت عاشورا بخوانیم چون حالش بهتر است گفتم احمق، زیارت عاشورا مال صبح است نه مال عصر جمعه! گفت آخه انسان در زیارت عاشورا حال بهتری آدم پیدا می‌كند، گفتم خاك بر سرت كنند این را می‌گویند: حال خریت یعنی جایی كه خود امام می‌گوید صبح بگو، این می‌گوید نخیر حال بنده بهتره می‌خواهم عصر بگویم این فقط باید یونجه جلویش بریزند، حیف نان حیف آن نان و حیف آن زحمت خبّاز كه می‌آید نان می‌پزد عصر جمعه را باید دعای سمات خواند روایت داریم كه از امام صادق عصر جمعه سمات بخوانید و صبحها زیارت عاشورا بخوانید چند سال پیش در جحفه بودیم احرام بستیم و مدیر كاروانها عرب بودند مقلدین همین آقایانی كه عرب بودند حالا در قم یا جای دیگر، و احرام نبسته بودند به آنها گفتم چرا احرام نبستید؟ یواشكی ما را كشید كنار گفتند ما اینجوری احرام نمی‌بندیم، احرام برنامه دارد ما باید زیارت عاشورا بخوانیم گفتم زیارت عاشورا جا دارد احرام دعا دارد گفتم احرام كه زیارت عاشورا ندارد اگر احرام زیارت عاشورا داشت ائمه میفرمودند زیارت عاشورا بخوانید، دعای علقمه بخوانید، توی سر خودتان بزنید، این حرفها نداریم نه‌خیر، رفتند شروع كردند زیارت عاشورا خواندن كنار مسجد جحفه، سینه زدن! موقع احرام سینه زنی! دسته راه بیندازند! ما هم نظاره می‌كردیم بر حال و احوال! خوب عرب هستند! مثل اینكه با غیر سینه زدن تقرب به خدا پیدا نمی‌شود، خلاصه زدن تو سر و صورت و گریه و فلان، علی كل حال ما تخطئه نمی‌كنیم، چون هر كسی بین خود و خدای خودش ... اما: ﴿ره چنان رو كه رهروان رفتند﴾ این آقا آمده بود پیش ما عصر جمعه به جای دعای سمات، زیارت عاشورا خوانده شود حالا از اركان است! بیش از این آبرو نبر و همین جا تمامش كنید! تا تتمه ارادتی كه بابایم به شما دارد از بین نرفته و قضیه همین جا ختم شود خلاصه بخیر گذشت همین آقا در وقتی كه شب در منزلش جلسه بود، شبهای ماه رمضان، این سیدی كه بغل من نشسته مجبورش می‌كرد مناجات امیرالمؤمنین در مسجد كوفه را بخواند ایشان كه مشغول می‌شد خودشان می‌رفت بیرون اتاق مشغول نماز خواندن! خوب خودت هم بنشین، اگر قراره این درست باشد چرا خودت پا می‌شوی می‌روی؟ می‌رفت نافلة نماز شبهای ماه رمضان می‌خواند این می‌شود مقدسی! مقدسی و نفهمی! یا تو ما را سر كار می‌گذاری، بعد چراغها را خاموش می كرد! پس معلوم ما را سر كار می گذاری، این بچه‌ها را سرشان گرم می‌كنی و خودمان به مسائل مهمتر و نماز از این چیزها بپردازیم! اینها صد سال كه سهل صد میلیون سال هم بخواهند انجام بدهند توی همان حدود خودشان باقی می مانند و به اندازة یك سانت اینها فهم پیدا نمی‌كنند هر چیزی جای خودش دارد در مرتبه همین طور است هر چیزی در جای خود باید لحاظ شود در مرتبه لحاظ مرتبه، اقتضایش اقتضای آن مرتبه عدم المنع من الخلو من النقیضین است آن خلو من النقیضین كه ممتنع است به وجود خارج برمیگردد یعنی در واقع این ماهیت از نقطه نظر خارج یا باید متصف به وجود باشد یا باید متصف به عدم باشد یا باید متصف به ضحك باشد یا باید متصف به عدم ضحك باشد چرا؟ زیرا اصلا بحث ارتفاع نقیضین برگشتش به عدم و وجود است اما الوجودالصرف و عدم الصرف إمّا الوجود المقید و عدم المقید وجود مقید مثل ضحك و جلوس و كتابت مثل شعر و عكس و امثال ذلك وجود مطلق كه عبارت از همان وجود مطلق، قضیه ارتفاع نقیضین و مسئله امتناع اجتماع نقیضین برگشتش به مسئله وجود و عدم است كه به واقع خارجی برمیگردد اما صحبت در مرتبه و در نفس الامریت ماهیت این مسئله اجتماع نقیضین نیست خود ماهیت من حیث هی لا اقتضا است نه اقتضا لا، است لا را اول بیاورید لا اقتضا است نسبت به صفاتی كه این صفات عارض بر ماهیت هستند منتهی به لحاظ خود وجود

 سؤال: پس با این حساب وجود امثال اجتماع نقیضین و امتناع نقیضین و دور و امثال ذلك واقعیت پیدا نمی‌كند

 استاد: در مورد واقعیت و وجود صحبت می‌كنیم بالاخره صحبت در مورد اصول در مورد احكام وجودیه است و راجع به تكالیف خارجیه است احكام و تكالیف خارجیه یا ثبوتش برای مكلف است یا رفعش آن جا اشكالی ندارد در اصول بحث از طبیعیات نیست طبیعیات برگشتش به فلسفه است اگر هم در اصول از طبیعیات بحث شود به لحاظ وجود خارجی است وقتی كه شارع شرب خمر را حرام میكند ماهیت شرب خمر من حیث هی هی كه حرام نیست بلكه به لحاظ وجود خارج حرام است بنابراین هر قضیه طبیعیه در اصول ملاحظه میشود به لحاظ وجود خارجی است و الا خمر من حیث هوهو نه حرمت دارد نه حلیت دارد هیچكدام زیرا خمر، خمر است ماهیی من الماهیات مانند شجر كه ماهیت از ماهیات است یا ماء خبز، نان، برنج تمام اینها ماهیت من الماهیات خود اینها فی حد نفسه كه حرام نیستند وقتی كه مسئله شرب به آن ضمیمه میشود وجود خارجی میشود مسئله اكل ضمیمه میشود وجود خارجی میشود فعل از افعال مكلف ضمیمه میشود وجود خارجی میشود بحث در اصول گرچه بحث روی طبایع نوعیه میرود ولكن طبایع نوعیه من حیث هی هی نیست بلكه به لحاظ تعلق وصفی است از اوصاف مكلف بر او إمّا شرب إمّا اكل اما تصرف من التصرفات برگشت به وجود خارج است نه به خودش

 تلمیذ: مرحوم علامه طباطبائی در حاشیة كفایه‌اش این جوری مطرح كرده‌اند چون در اصول از اعتباریت صحبت می‌شود، اصلًا مفهوم ندارد

 استاد: بله همین است منظور من هم همین است عبارت فرق میكند در بحث از اصول چون مفاهیم بر اساس فعل مكلف است پس بنابراین باید نباید از خود آن اعتبار من حیث هو هو باید در این جا بحث كرد بحث از اصول به خود تعلق حكم به فعل مكلف به لحاظ وجود خارجی برمیگرد منتهی همان طوری كه عرض كردم اینها آمده اند و اشكالی كه مرحوم نایینی در این جا آمدند حكمی را كه روی قضیه طبیعیه به لحاظ وجود خارجی رفته اشتباه ایشان و به تبع ایشان آمدند حكم را روی خود ماهیت من حیث هی هی بردند و این اشكال ایجاد شده است خود خمر من حیث هی هی لا حرام و لا حلال شیء من الاشیاء خود نكاح من حیث هو هو لا حرام و لا حلال شیء من الاشیاء ولی این نكاح وقتی كه جنبه اعتبار به خودش بگیرد اعتبار حلیت به خود بگیرد میشود وجود خارجی یا اعتبار عدم حلیت به خود بگیرد در غیر مورد جواز شارع زنا میشود و عبارت است از وجود خارجی بنابراین صحبت از اجتماع نقیضین و یا عدم اجتماع نقیضین اگر بخواهد در اصول بیاید باید به لحاظ وجود خارجی باشد كه در این جا اشتباه به وجود آمده است سئوال: در منطق اجتماع نقیضین محال را به لحاظ وجود خارجی نكرده؟ نه این بحث فلسفه است یعنی فلسفه در واقع این لحاظ وجود در منطق را نكرده؟ بحث منطق به وجود برمیگردد به وجود و عدم منطق عبارت است از ترتیب قضایایی كه انسان را به یك نتیجه اثباتی یا نتیجه سلبی به محاذات وجود خارجی و به حكایت از وجود خارجی برساند اصل منطق برای این است در بحث فلسفه آمده از این جا پا فراتر رفته به خود حقایق اشیائ من حیث هی هی نظر میكند در منطق بحث این نیست كه نظر بشود به حقیقت شیء من حیث هی هی بلكه نظر در منطق و تأثیر صغری و كبری به حقیقت الشیء من حیث انطباق شی بمصادیق الخارجیه نگاه می كند و مسئله انطباق و اجتماع نقیضین مطرح است ولی در بحث فلسفی یك مقوله دیگری را ضمیمه میكند و ان عبارت است از صحبت از حقیقت الشیء و صرف نظر از وجود خارجی و صرف نظر از عدم بالاخره یك وعائی می‌خواهد فقط دعای ذهن است لذا همین قضیه وقتی كه وجود پیدا می كند در همین مسئله امتناع نقیضین پیدا می شود در خود ذهن این ماهیت یا متحقق است یا نیست؟ در آن جا مسئله اجتماع نقیضین مطرح می شود ولی صحبت در این است كه وقتی ذهن ماهیتی را تصور می كند در تصور آن ماهیت آیا تصور لوازم وجود و عوارض وجود را هم ذهن می كند یا نه؟ در خود ذهن نه، تصور ماهیت را می كند بدون لحاظ عوارض وجود پس بنابراین ذهن در تأمل عقلی خود و در تحلیل عقلی خودش می تواند شیء را عاری كند هم از اثبات و هم از نفی در مرتبه نفس ماهیت اما در مرتبه خارج دیگر نمیتواند این كار را انجام دهد از عهده او خارج است و بالاخره یك وعائی ذهن دارد كه قبلًا در وجود محتاجش می‌كند تا این را تصور كند خود ذهن ظرف ذهن است ظرف نفس است همین كه ذهن این كار را انجام می دهد این كه ماهیت را در خود تصوّر می كند تصوّر این، تصوّر ملازم با ادراك وجود است یا تصور بدون ادراك وجود است؟ بدون ادراك وجود است

 تلمیذ: در بعد از مرگ حقیقت برای انسان مشخص می شود، پس چطور آن زن آمد ورجوع كرد وپیش نامحرم عكس گرفت؟

 استاد: ما نمی دانیم كه در آن جا با صرف رفتن به آن طرف آیا این مسائل هم برای آنها روشن می شود یا قرار هر كسی كه رفت انجا مطلب برای او روشن بشود یا وقتی روشن شد مجاز است كه بگوید پس بنابراین دیگر عالم تشریع باقی نمی ماند تمام كسانی كه به آن جا می روند و دیگر به خواب بیایند و خبر بدهند گاهی بر حسب ندرت اتفاق افتاده است و گفتند كه حق با فلانی است یا برو عذر خواهی بكن یا برو چكار بكن این چیزهایی كه اتفاق افتاده و الان هم اتفاق می‌افتد ولی اینكه بطور كلی و این كه در همه چیز باشد نه این طور نیست یكی از دوستان به حج رفته بود و میخواست فردا دوباره محرم شود به احرام مفرده، حج رفته بود حجش را انجام داده بود و دوباره می خواست محرم شود به احرام همان شب تلفن میزند به اهل بیتش و عیالاتش و می گوید امروز مرحوم آقا را در خواب دیدم كه به شوهرت بگو عمره مفرده نروند در هر ماه یك بار بیشتر در ماه عمره نمیشود فردا به عمره نرود ببینید فتوایی كه در حال حیات بود در ممات هم منتقل می شود به آن شخص، این می‌گوید كه من می خواستم بروم تنعیم و فردا محرم بشوم انجام دهم چطور به بقیه افراد نمی گویند؟ چون مورد، مورد خاص است و بنا نیست كه مسائل تشریعی برای همه آشكار شود همه باید بر طبق ظواهر و مدارك مسئله من دلم می خواهد و رجاءً توجه نكنند راه را طی كنند و از روی كتاب بخوانند و ببینند مسئله چیست و خرافات را هم كنار بگذارند نه رجاءً داریم نه این حرفها، روایت من بلغ رجاءً این موارد ندارد بلكه این جا مسئله خلاف احتیاط و خلاف شرع است باید این كار را انجام بدهند چون نظام، نظام حساب است اگر قرار بود هر كسی آن دنیا می‌رود فرض كنید بعد از رسول خدا به پسرش بگوید خاك بر سرت كنند رفتی دنبال ابوبكر، دیگر امتحانی نمی‌ماند، اگر یكی بیاید نقل كند می‌گویند خواب دید اگر دو نفر یا چند نفر نقل كنند دیگر ابوبكر آبرویش می‌رود، دیگر اصلًا چیزی برایش نمی ماند، باید نظام و این وضعیت باشد باید انسان باید بر اساس فهم و تعقل كار كند نه بر اساس خواب پسرش رفته در آن دنیا بیاید بگوید به به علی را ول كردی رفتی دنبال ابوبكر، خوب این خواب است، عمه‌اش هم آمد یك حرفی زد خاله اش هم آمد، جدش هم آمد، همه نظام به هم میریزد نظام تكوین، نظام امتحان به هم میریزد لذا بنا نیست حكایاتی داریم و كم هم نیستند كسانی كه خدمت حضرت رسیدند وقتی كه از مسائل شرعی پرسیدند حضرت می فرماید به كتب مراجعه كنید وظیفة شما این است در صورتی كه می توانستند جواب ایشان را بگویند در یكجا داریم كه حضرت می‌گویند به كتاب تهذیب مراجعه كن در صفحة فلان

 تلمیذ: مگر مكلف به واقع نیستند؟

 استاد: كی؟

 تلمیذ: كل انسانها كل مكلفین

 استاد: در صورتی كه به واقع دسترسی داشته باشیم ما در این جا می گوییم كه كسی كه می تواند به واقع برسد باید به واقع برسد همان علامه حلی هم می خواست به واقع برسد به واقع می رسید ولی در مرتبه‌ای بوده كه صفا و اخلاص داشته و حضرت هم ایشان را در همان مرتبه راهنمایی كردند به یك راهی ممكن است كس دیگری باشد كه انتظار دیگری داشته باشد، توقع دیگری داشته باشد و فكرش فكر دیگری باشد آن را به چیز دیگری راهنمایی می‌كند هر كسی را بر اساس حیثیت و فكرش و انتظارش و خواستش كه چه می خواهد كسی می خواهد به فقه و مسائل برسد می‌گویند خیلی خوب كمكش می كنند كسی می خواهد به حاق واقع برسد می رسد و درك می كند حال كه به واقع رسیدی یا مجاز به اظهار و بیان هستی یا مجاز نیستی این مطلب دیگری است در موارد تقیه امام مجاز به بیان حكم نیست گاه جلوی همه حكم خلاف را بیان می كند این موردی است كه مجاز نیست وقتی كه تقیه رفع میشود در مقام بیان، مسئله را بیان می كند و این برگشت به هر چه كه در ذات است و بین این دو منافات ندارد ما مكلف هستیم كه خود را به واقع برسانیم و این وظیفه ماست و راه برای این مسئله مثل همان كسی است كه می خواهد تقلید كند باید از مجتهدی تقلید كرده كه قلب او متصل باشد و نفس او متصل باشد حال شما می‌گوئید این نیست تا وقتی كه همچین كسی پیدا نشده از كسی تقلید كن كه نزدیكتر به بقیه باشد دیگر تا اینجایش ﴿اشاره به گلو﴾ توی دنیا نرفته باشد بگرد دنبال كسی كه از این نظر نزدیكتر باشد تا این كه به آن فرد مورد نظر برسی در خانه نمان و بگو كه همچین كسی نیست اگر انسان جوینده باشد به مطلب میرسد و در این مطلب تفاوتی در این قضیه ندارد بحث، كه بحثِ واقع نیست كه انسان به واقع برسد یا نرسد در تكلیف بحث این است كه انسان به حجت و منجز شرعی برسد چه واقع باشد چه نباشد در بیان امام برای بعضی اصحاب ممكن است در آن مرتبه آن طور نبوده است و فقط در یك برهه كه نسبت از نقطه نظر خود فهم مسائل این در آن حدی نبود كه بخواهد جنبه معارض داشته باشد و معاند داشته باشد آن طور نبوده است امام كه ارجاع میدهند به آن چیز در آن موقع حضرت خودشان لابد پشتوانه او هستند و او را نگه میدارند و این طور نبوده كه حضرت گفتند تا آخر عمر هم همین طور باشد بسیاری از افراد در زمان حیات خودشان در یك زمانی مورد تأیید بودند علی بن حمزه در یك زمانی مورد تأیید بود و حضرت موسی بن جعفر ﴿علیه السلام﴾ ارجاع می‌دادند یكدفعه آدم برمی‌گردد و چه می‌شود یا آن هلالی همین‌طور خیلی از افراد در یك برهه‌ای از زمان خودشان مورد تأیید بودند یعنی این نفس در آن موقع و وضعیت به نحوی بود كه آن مقام ولایت آنها ساپورت میكرد و راه میانداخت و پشت آنها را داشت وقتی آن وضعیت تغییر پیدا میكند طبعاً آن هم خودش را كنار میكشد این مسئله كلی است حالا نسبت به هر شخصی قضیه تقلید نسبت به هر شخصی متفاوت است نسبت به افراد عوام مسئله عوام میگویند برو یك افراد صالحی پیدا كن و خصوصیاتی داشته باشد گاهی نه، شخص عوام نیست خودش اهل فهم است خودش اهل بصیرت است آن را دیگرحضرت نمی‌فرماید برو كسی را پیدا كن، به او می‌گوید دنبال كسی برو كه لا یجوز الفتیا من اللَه لایستفتی الّا بصفاء سرّه دنبال این بروخلاصه ما مأمور به منجزیت و حجیت هستیم شخصی كه به این مراتب رسیده است با حفظ این مرتبه كلام او مانند كلام تقیه موسی بن جعفر میشود موسی بن جعفر در یك جا سه حكم بیان میكند در جایی صلاح می بیند كه حكم واقع را نگوید و ما نمی دانیم كه چرا صلاح نمی بیند صحبت این است كه به این مرتبه رسیده است وقتی سوال می كند می خندد یعنی من می دانم نمی گوید كه من نمی دانم ای عجب نفهمیدم می‌گوید می‌دانم در این حال شما برو این كار را بكن یكوقت من راجع به قضیه‌ای از مرحوم آقا سئوالی كردم ایشان گفتند وجوب چنین مسئله‌ای با فرض چنین شرایطی، آیا شما هم هم اكنون آیا باز قائل به وجوب چنین مطلبی هستید با این چنین شرایطی ایشان فرمودند برو فلان كار را بكن تو كاری نداشته باش این همین است دیگر با وجود این كه نظر نظر مخالف است ولی در عین حال ما طلبه‌ایم دیگر، طلبگی كردیم فرمودند: تو كاری نداشته باش! خوب این یك مطلب دیگر است

 سئوال: نامفهوم

 جواب: طبق شاخص مثل صبح، نه فرق می‌كند در تابستان تا زمستان فرق می‌كند زمستان زودتر است، زمستان حدود دوساعت تابستان حدود سه ساعت و نیم